



باستانی پاریزی

عضو هیئت امنای نشر آثار جمانزاده

«نان جو»

و

«دوغ گو»

(۳)

(اقتباس از «محیط ادب» ارمغان به استاد محیط طباطبائی .)

درهم و برای زندگی مقرر مقتصد در سال کافی باشد در هر ماه چهار درهم و کسری کافی و چهار درهم در روز دلیل قناعت نخواهد بود، و چون صرف دینار به درهم غالباً دایر بوده بر حداقل هر دینار به ده و حداکثر به سی درهم، که درین صورت مخارج ماه بالغ میشود به دوازده درهم و نصف درهم، پس بهر حال گفته این خلکان و این ایاصیبه خالی از اشکال نیست و ممکن است که مصرف ماه و روز را به هم اشتباه نموده باشند. (مقاله استاد بدیع الزمان فروزانفر، فارابی و تصوف، مجله یغما، سال ۴ ص ۱۰۲). اگر استاد در آخر عمر به ریاست کتابخانه سلطنتی منصوب شده بودند، شاید میشد گفت که حساب دستشان نبوده است، ولی من متحیرم از این تاریخ کوردل، که حساب چهاردرهم و نیم درآمد معلم اول را اینطور دقیق ببیند، ولی هیچوقت به خاطر نمی‌سپارد که یک آدم چوپدار، وقتی برای محاکمه به دادگاه میرود، چطور بیش از نیم میلیون پول و طلا و سکه با ۲۵ تن محافظ، برای ضمانت خروج از توقیف، میتواند همراه داشته باشد، (روزنامه اطلاعات ۲۵ مرداد ۱۳۵۷)، و آن وقت تاریخ نمیگوید، این پولها، «برای زندگی منفرد مقتصد» از کجا آمده است؟

بنده باید در اینجا حرف مرحوم تقی زاده، رکن رکنین مشروطه و حامی علم و معرفت را تکرار کنم که در مورد استاد بدیع الزمانی فقید، هم نام استاد فروزانفر، متولد قریه‌ای در سمنان، فرموده است، و آن، بنابراین بوده که مرحوم تقی زاده که اغلب دنباله حاشیه در صفحه مقابل

اینکه در تاریخ می‌خوانیم که ابونصر فارابی، وقتی برایش مقرری تعیین میکردند، او تنها بهروزی چهار درهم از بیت المال سیف الدوله قناعت کرده بود، لابد از آن جهت بود که این معلم ثانی، سرگذشت معلم اول را قهرا خوانده بود (۱) و از مناسبات او و اسکندر خبر داشت.

من فکر می‌کنم، او، این روایت را نیز در مورد ارسطو خوانده بود که نقل شده است: انهنی ضیعوه (۲) من همیشه فکر می‌کردم معنی جمله اول «انهنی» معلوم است، زیرا فلسفه از

۱ - عجیب است از استادی مثل بدیع الزمان فروزانفر که سالیها رئیس دانشکده الهیات بوده و لابد آراء مدینه فاضله فارابی را هم درس گفته بود، در مورد درآمد فارابی - که در اوائل عمر به «چراغ نگهبانان شب» درس می‌خوانده است، چنین اظهار عقیده می‌فرماید: اینکه این خلکان و این ایاصیبه از دلائل قناعت و زهد فارابی آن را میدانند که به روزی چهاردرهم از بیت المال که سیف الدوله بدان مخصوص داشته بود قناعت ورزید بنظر من صحیح نمی‌آید، و دلیل این مطلب آنست که حجة الاسلام غزالی در کتاب الفقر و الزهد از ربع رابع احواء علوم الدین، مقدار مخارج مشخص منفرد را در سال به شرط اقتصاد و میانه روی - به پنج دینار برآورد کرده و گفته است... فان خمسة دنائیر تکفی المنفرد فی السنة اذا اقتصد، اما المعیل فرمایکفیه ذلك... پس بر این تقدیر که پنج دینار، مساوی پنجاه

نیکو ماضی. وکان الاسکندر جبارا معجبا (اخبار الطوال دینوری ص ۳۲)

۵ - ارسطو طالیس بعد از وفاتش ترکه فراوانی از خود باقی گذاشت از قبیل کنیز و بنده و سایر اموال منقول و غیر منقول ، و شاگرد خود موسوم به بطیطرس را وصی در اموال خود کرد. (شهر - زوری) ، صورت لاتینی این وصی آنطی بطرس **Antipater** ثبت شده (لغت نامه).

چنان بساط امل یهن کن درین بازان

که دست و پا نکنی گم به وقت برچیدن!

۶ - این گونه پولها ، خیلی توی چشم مردم جلوه و رعنائی می کند و حسرت برمی انگیزد ، به قول کرمانیها «مثل فلان خر توی پیشانی آدم سبز می شود» ، آنوقت ، باز به روایت همان کرمانیها آدم مومن هم میشود ، خرس الدینا و خوک الاخرة! مساله اینست که این تاریخ «بیل بر کمر خورده» هم دلش می خراهد به همه «در باغ سبز» نشان بدهد ، یک بار از قول خواجه نظام الملک ، جعل می کند که «... حکیم عمر خیام نزد من آمد ، آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا تواند بود بجای آوردم ... [خواستم او را در وزارت خود شرکت دهم ، حکیم گفت]: توقع آن که نوعی به حال من پردازم که به فراغ بال در گوشه ای نشینم ... چون دانستم که مافی الضمیر خود بی تکلف بیان می کند ، هر ساله جهت معیشت او هزار و دویست مثقال طلا براملاک نیشابور نوشتم ..» (حبیب السیرج ۲ ص ۴۶۱ به نقل از رساله وصایای خواجه نظام الملک) یعنی بر طبق این رساله معمول ، به قرار بورس لندن که طلا را کیلوئی ۵۲ هزار تومان می فروشد دو من طلا ، یعنی حدود ۳۱۵ هزار تومان مقرر می شود تعیین کرده است که به قول روضه الصفا در آن عهد «معادل هزار و دویست تومان هر ساله جهت اسباب معاش» تعیین شده بود ، حتی جائی خواندم : بعضی ها باغی هم بر این عطیه افزوده ، خیام را ، خوش نشین باغ اعطائی خواجه ساخته اند ، آن هم کسی که در باغ رباعیاتش احتمالا این گل لطیف به چشم می خورد :

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر

باغ طربت به سبزه آراسته گیر

و آن گاه بر آن سبزه شبی چون شبم

بپشته و بامداد بر خاسته گیر

باز هم گفته اند که «سلطان مالی بسیار به وی داد تا به آن آلات

رسید بخرد» (مسالك ، استنساخ گلچین معانی ، ص ۱۶۷)

دو واقع اینها به ما فریاد میزنند که بروید تقویم درست کنید تا طلا و باغ بگیرد ، و بروید مثل میرزا ابوالقاسم تفرشی مدعی شایان بگوئید تا از طرف امیر هدایت الله خان فومنی «هزار تومان نقد و دویست من ابریشم صله و جایزه بیابید» (روضه الصفاء هدایت ، ج ۹ ص ۲۶۰) چه ، ترزاء رساله مقامع «... از ابکار اشراف ولایت خود» زوجه ای به جهت نویسنده معین «سه هزار تومان اسباب عروسی او را تدارک نموده ... و ۵ راس اسب عربی و ترکمانی و دو غلام و دو کنیز به آن جناب موهبت کرده» (ازدهای هفت سر ، ص ۴۷۱ به نقل از کتب تاریخی).

آری ، این تاریخ «پدر سوخته» ، آن باغ خیالی و این کنیز موهبتی را صدجا ضبط و ثبت و مثل «... خرو سحرانی» به قول کرمانیها ، در پیشانی اهل علم سبز می کند ، ولی هیچوقت نمیگوید صاحب سیاست اقتصادی «بیکانی» چرا خانه ای را که شیخ کویت حاضر شده آنرا به ۲۵ میلیون دلار بخرد ، فروخته . حالا شما هم متوجه میشوید که چرا از دست این تاریخ «بیکان وردل خورده» دنیا له حاشیه در صفحه بعد

مواردی است که به رسالت پهلوی می زند و خبری هم در باب لقمان داریم که «... آن جناب را میان نبوت و حکمت معجز ساختند ، و آن جناب ، حکمت را اختیار فرمود (۳)» پس لقمان فلسفه را بر پیغمبری ترجیح نهاده است ، این که توضیح جمله اول .

اما معنی جمله دوم : «ضیعوه» چیست ؟ کی او را ضایع کرد ؟ چرا ضایع کردند ؟ حقیقت آنست که من حدسی زدم - و آن بعضی - الفظن اثم - که لابد ، اینکه ارسطو ، با آن مقام شامخ علمی که داشت - بیش از آن که درخور شأن علم باشد ، خود را به اسکندر مربوط و وابسته کرد ، او گول پول هایی را خورد که اسکندر برای ساختمان «باغ نباتات» برایش می فرستاد ، و هدایائی که بعد از فتوحات از اکتاف عالم برایش می فرستاد ، غافل ازینکه او ازین کارها مقصودش تسجیل و تثبیت موفقیت حکومت خودش بود ، که آب می دهد اما گلاب میگیرد !

دلیل روشن آن که وقتی سیاست و موقعیت اقتضاء کرد ، با همین ارسطو در افتاد ، تا جائیکه حتی کالیستس برادر زاده ارسطو را هم به دست دژخیم سپرد (۴). با اینکه میدانست برادر زاده اش به خاطر این بالای دار رفت که حاضر نشده بود «خدا زادگی» ! اسکندر را قبول کند. اسکندر حتی به تعریض به ارسطو هم پیغام داده بود که ، وی - با جبروت و اقتداری که دارد ، می تواند حتی فیلسوفان را هم به قتل برساند ! البته خواننده ایم که ارسطو اموال فراوان داشت (۵) به عقیده من معلم اول درین مرحله به قول امروزیها «آب تن شده بوده است» ! و این چنین وضعی ، موقعیت شخصی برادر نظر عامه متزلزل می کند ، به همین دلیل هم بوده است که وقتی اسکندر دستور داد مجسمه ای از ارسطو در میدان آتن نصب کنند ، مردم آتن مخالفت کردند ، و پیروان افلاطون ، در آکادمی ، صراحتا به اعتراض برخاستند ، و حتی پیشنهاد کردند که باید ارسطو از آتن خارج شود . (۶)

بقیه حاشیه از صفحه قبل

در جستجوی اهل فضل و علم بود و به گردن یکایک اهل فضل روزگار - مثل قزوینی و فروغی و مینوی و خلخالی و دکتر غنی و زریاب و زرین کوپ و دهها امثال اینان ، حق دارد ، یک روز پس از بازگشت از اروپا که به مجلس رفت و در ردیف مرحوم احمد دهقان مدیر تهران مصور نشست) وقتی او و زریاب خواسته بودند خارج شوند یعنی زاده به بدیع الزمانی گفته بود : اگر وقتی کاری داشتید که از عهد من ساخته باشد ، خجالت نکشید و بفرمائید که انجام دهم ، بدیع الزمانی گفته بود کاری ندارم و زحمت فراهم نمی کنم . مرحوم بدیع الزمانی گفت بود . می دانم ، ولی می خواستم بگویم که اگر در تمام قرون ، درین مملکت ، فقط یک ابن سینا بوده باشد ، و باز اگر در تمام قرون ، در تمام این مملکت فقط یک احمد دهقان وجود داشته باشد ، این را بدانید که باز هم آن ابن سینا ، محتاج توصیه این احمد دهقان خواهد بود !

۲ - او (ارسطو) پیغمبر بود . او را ضایع و تباہ کردند ... در مقام تسلطی امان و نفوذ فلسفی ارسطو که بعضی او را خاتم الحکماء می دانسته اند ، تنها یک روستائی سهرورد - که سی ساله جان بر سر افکار خود نهاد - مثل دو گل در برابر امریکا ، نه» گفت ، سهروردی بود که گفت : ارسطو هیچوقت خاتم الحکماء نیست ، که حکمت ، فیض و موهبت خداوندی است ، و فیض خداوندی هرگز مسدود نمی شود ، پس نباید درهای حکمت را بوسیله این آدم (یعنی ارسطو) بست و مسدود کرد . اما سهروردی دهانش به آهک و زرنیخ ایوبیان آکنده شد ، و حکومت «اناولاغیری» ارسطو تا زمان مانیز باقی ماند .

۳ - کوچه هفت بیج ص ۱۱ به نقل از مائرا الملوك .

۴ - رجوع شود به مقاله نگارنده در راهنمای کتاب : «اخلاق

قضای روزگار اسکندر هم جوانمرد کرد ، بالنتیجه کسانی هم که در آتن طرفدار اسکندر و حکومت مقنونیهها بودند مورد اعتراض و تهمت قرار گرفتند و دشمنان را گذاشتند روی کولشان و از آن فرار کردند ، مقام عالی استاد هم مورد خسته قرار گرفت ، یکی از روسای روحانی به نام «اوری مدن» از ارسطو به محکمه شکایت برد و او را متهم ساخت که دعا و صدقه و قربانی را بیفایده میداند (۷) . معلوم بود که این محکمه از همان نوع محکمه‌هایی است که سقراط را به نوشیدن شوکران واداشت . ارسطو خود قبل از محاکمه با «نفی بلد» خود موافقت کرد ، و هنگامی که شهر راترک میکرد گفت : «میل ندارم که مردم آتن جنایت دیگری بر ضد فلسفه مرتکب شوند» !

اما از جهت درون ، کار ارسطو تمام نبود ، او کفاره خورده‌های ایام قدرت اسکندری را می‌بایست پس دهد . فشار روحی دامن او را گرفت . «... همینکه به خالیس رسید ، مریض شد ... و چون همه را بر ضد خود دید ، در نهایت یاس و نومیدی ، با خوردن شوکران به زندگی خود پایان داد» (۸) . او درین وقت شصت و سه سال داشت : سال مرگ پیغمبران ، عشره میثومه انبیاء ، حالا می‌فهمیم که چرا ارسطو را «نبی» خوانده‌اند ، و باز حالا معلوم میشود که معنی «ضیعوه» چیست ؟ و آنگاه روشن میگردد که فضیلت پیغمبران واقعی بر سایرین از کجاست و چرا و به چه دلیل : «پیغامبر ما [محمد] علیه الصلوة والسلام ، همیشه نان جوین خوردی ، و در بند طلب گندم و نان بودی ...» (۹) باید عرض کنم که همان فارابی معلم ثانی راهم ، از ترس عامه ، شبانه دفن کردند و سیف الدوله با چند تن معذور ، با لباس مبدل در تشییع او شرکت کرد . حالا برویم به سراغ طبری : لابد شنیده‌اید که محمد بن جریر طبری (فوت ۳۱۰ هـ ۹۲۲) صاحب تاریخ کبیر ده جلدی و تفسیر عظیم هفت جلدی ، وقتی ابوالهیجاء حمدان ، ثروتمند معروف ، سه هزار دینار برای او فرستاد . طبری پولها را نگاه کرد و سپس گفت : - آنچه را که به مکافات و جبران آن توانائی ندارم نمی‌پذیرم . گفتند که غرض تحصیل اجر و ثواب برای بخشیده است - اما طبری آن را برای صاحبش باز پس فرستاد (۱۰) .

باز شنیده‌ایم که ابوعلی محمد وزیر ، يك وقت کمی میوه انار برای طبری فرستاده بود و طبری آن را بین محصلین بخش کرده بود ، وزیر يك بار ده هزار درهم پول فرستاد ، سلیمان - که واسطه هدیه بوده به طبری گفت : اگر طبری خود هدیه را بپذیرد چه بهتر ، والا زو بخواهید که آنرا میان دوستانش که استحقاق دارند قسمت کند . سلیمان گوید پیغام وزیر را رساندم ، پولها را پس داد و گفت : وزیر را سلام برسان و بگو همان انار برای ما کافی است . من گفتم : پولها را بین باران قسمت کن و هدیه وزیر وارد مکن ! طبری گفت : وزیر بهتر از من احوال مردم را می‌شناسد ، میخواهد خودش به محتاجان ببخشد !

مرد که از علم توانگر بود

کی نظرش بر گهر و زر بود

آنک به زندان جهالت گم است

هست گدا گر چه زرش صدخم است (۱۱)

بقیه حاشیه از صفحه قبل

بیش از هزار تیر جفا بردل من است

پنهان ، چنان که يك سرپیکان پدید نیست

بی‌انصاف ، اسم هر «ابن ابی یعفور» را ثبت می‌کند ، ولی اینجا

که میرسد کور میشود ، و نمیگوید ، این خراسانی هم نام همان هم

ولایتی دیگرش است که نهمد سال پیش در نیشابور می‌نشست و

يك نان به دو روز اگر شود حاصل مرد
و زکوزه شکسته‌ای دمی آبی سرد
مخدوم به از خودی چرا باید بود
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد ؟
والپته ، چون صحبت نان جو در پیش است ، به گمان من آن
يك نان هم شاید نان جو بوده به حال و هوای رباعی دیگر منسوب به
حکیم خیام یا خیامی :

قانع به يك استخوان چو کرکس بودن

به زان که طفیل خوان ناکس بودن

با نان جوین خویش ، حقا که به است

کالوده پالوده هر خص بودن

۷ - Eurymedon به قول حبیب‌السیر «اورمانن کاهن ، زبان طعن بر مذهب ارسطو دراز کرده ، عبده اصنام را برانداخت او اغوا نمود» ، درست داستان طبری و «جلوس خداوند بر عرش» ! راستی که در زیر این آسمان پرستاره ، هیچ چیز تازه نیست !
۸ - تاریخ فلسفه ویل دورانت ، ترجمه دکتر زریاب خوبی ، ص ۱۳۶ ، مرگ ارسطو را بعضی کناردریا نوشته‌اند ، به روایت خوانند میر «... به عزم نظاره مد و جزر بحیره‌ای از بحیرات آن دیار رفته ، در ساحل آن دیار ، کشتی‌حیاش در غرقاب ممت افتاد» . حدس مخلص اینست که پیر دیر فلسفه ، از دست مردم گرگ طبیعت ، کاسه قوکران (سیگوته) ، خالق الذئب ، مرگ گرگ را با کمال میل پذیر کشیده ، و برای مرگ آسوده ، کنار ریگهای دریا ، زیر آسمان صاف و سینه امواج بی پایان را انتخاب کرده است ، راهن دراز ، به سوی ابدیت !

حالا می‌توانیم ، او را مقایسه کنیم ، بامرگ آرام فیلسوف بزرگ استادش ، که مرگی اشرافی داشت ، در کمال راحت خیال و بی‌دغدغه شوغای سیاست اهل آتن . یکی از شاگردان افلاطون ، استاد را به جشن عروسی خود دعوت کرد افلاطون که هشتاد سال داشت در سور و شادمانی او شرکت جست . ساعتها باخنده سهری شد ، فیلسوف پیر کمی در گوشه‌ای خلوت جست تا استراحت کند ، سحرگاهان جشن به پایان رسید ، و مدعوین به سوی افلاطون رفتند تا او را از خواب بیدار کنند ، دیدند که استاد به آرامی ، و بدون سروصدا به خواب ابد رفته‌است . تمام مردم در تشییع جنازه او شرکت جستند .

۹ - مقامات اوحدالدین کرمانی ، تصحیح اسعد بدیع‌الزمان

فروزانفر ص ۱۸۷ .

«حضرت صدیقه طاهره ، پیراهن خود را به توسط حضرت سلیمان نزد شمعون یهود گرو گذاشت ، جو گرفت ، نان پخت و به سائل داد ، به واسطه همان پیراهن ، هفتاد نفر یهودی مسلمان شدند . (سیدجمال اصفهانی ، اقبال یغمائی ، ص ۲۷۷) . حالا که موضوعات گونه‌گون مقاله را دانه‌های جو ، به صورت رشته تسبیح بهم پیوند می‌دهد ، يك شوخی دیگر هم بکنیم :

سادات طباطبائی در بروجرد نفوذی عجیب داشتند و صاحب

املاک فراوان بودند . يك روز ، لرها ، خرمن جو رئیس‌السادات

را از روی صحرا کشیدند و بردند . رئیس‌السادات پیغام داد : کار

شما به آنجا رسیده که خرمن جو اولاد پیغمبر راهم می‌برید ؟

خان‌لر پیغام داده بود ، آن روز که در صحرای کربلا امام

زین‌العابدین بیمار را روی شتر سوار کرده پاهایش را زیر شکم شتر

بستند و به شام بردند آیا این املاک هم همراه او بود ؟ شما از دیگران

گرفتید ما هم با شما شریک می‌شویم . این به آن در !

۱۰ - احوال و آثار طبری ، علی‌اکبر شهابی ، ص ۲۵ .

۱۱ - شعر از امیر خسرو هلوی ، مطلع الانوار چاپ روسیه .

طبری زندگی بسیار ساده‌ای را در بغداد می‌گذراند ، فرش مدرس او بوریا بود ، و او يك وقت سفارش داد که ابوالفرج اصفهانی کاتب برای ایوان حصیری بیافد . وقتی حصیر را آورد ، چهاردینار به او داد . ابوالفرج میخواست نپذیرد ، طبری گفت تا پول را نگیری حصیر را قبول نمی‌کنم .

بنده نمی‌خواهم بگویم که طبری هم نان جو خور بوده است ، ولی اگر برنج هم می‌خورده برنجی نبوده که به کار آید (۱۲) این خلکان گوید : زهد و قناعت ، طبری را از عامه بی‌نیاز کرده بود ، درآمدی از ملک موروثی خود در یکی از دهات طبرستان داشت که پدرش برای او ارث گذاشته بود ، به همین انتفاع مختصر که برایش به بغداد می‌فرستادند قناعت می‌کرد (۱۳) . او دو جهان را به جوی می‌شمرد ... چرا طبری هدیه وزیر را و ثروتمند بغداد را نپذیرفته و متکی به عایدی دوحبه ملک مازندران - پشت کوه قاف - شده بوده ؟ دلیلش را در زندگی او می‌بینیم ، برای اینکه او می‌خواست مستقل باشد و آنچه می‌داند بر روی کاغذ آورد و اعتقادات مذهبی خود را فارغ از تمنیات عامه بروز دهد .

او یا می‌بایست مثل ابن‌الجوزی ، خطیب معروف ، آنقدر ماهرانه با مخالف و موافق بسازد که خلیفه عباسی و مادرش هم - مثل هزاران آدم عادی ، بروند پای منبرش بنشینند و گریه کنند (۱۴) و البته در موارد ضروری هم ، اگر ازو سؤال می‌شد که در مقام نسبت پیغمبر ، میان ابوبکر و علی ، ایضا افضل ؟ او زرنگی کند و جواب گوید :
- افضلهما بعدالنبی من کان بنته فی بنته (۱۵) .

یعنی جواب دو یهلوتی که شیعه و سنی با آن موافق باشند . یا اینکه باید بشود ابن‌جریر طبری ، که وقتی پیروان احمد حنبل ازو سؤال می‌کنند : حدیث «جلوس خداوند بر عرش» چیست (۱۶) ؟ او برخلاف عقیده همه آنان ، با کمال رشادت ، این شعر را می‌خواند :
سبحان من لیس له انیس و لاله فی عرشه جلیس .

طلبه های خشمگین ، نوات‌ها را بطرف طبری پرتاب کردند و روایت است که هزار نوات بر او پرتاب شد (۱۷) . طبری فرار کرد ، مردم به در خانه او آمدند ، و متوجه شدند که همان شعر کذائی بر سردر خانه او نیز با خط خوش نوشته شده است . پس خانه را بستگاران کردند که کوهی از سنگ بر ابر خانه فراهم آمد . «نازوک» رئیس شرطه (شهربانی) بغداد ، مردم را کنار زد و سنگها را برداشت و شعر را از در خانه طبری پاک کرد و بجای آن شعری در مدح احمد حنبل نوشت تا خلق بیارامند ...

اما طبری تا پایان عمر عقید، خود را رها نکرده ، و روزی هم که وفات کرد (در ۸۶ سالگی ، شوال ۳۱۰ هـ ر فوریه ۹۴۳ م .) ناچار شدند از ترس حنبلی ها شبانه او را «پنهانی در خانه خودش به خاک سپارند (۱۸) . حالا متوجه می‌شویم که رد پول بزرگان برای طبری روی چه اعتقاداتی بوده است ، و امروز ، پس از هزار سال ، چه دلیل دارد که تاریخ کبیر طبری و تفسیر طبری ، متن‌ترین و قابل اعتمادترین کتب تاریخ عالم بعد از اسلام ، برای شرق و غرب

۱۲ - در گیلان و مازندران گندم کم است و جو کمتر ، و جالب آنکه به لغت ، می‌گویند «بابا گندم» (گیلان در گذرگاه زمان ، ابراهیم فخرائی)

۱۳ - چراغ هدایت عزیز شرقی ، مقاله اصطخر ، به نقل از ابن‌خلکان ، ص ۱۷۲ طبری را اهل آمل نوشته‌اند . و دائی ابوبکر خوارزمی ، معروف به طبر خزی بود (که طبرش را از طبری و خزش را از خوارزمی گرفته بود) . به هر حال بنده اعتقاد اینست که از روستاهای آمل بوده ، بدلیل اینکه مخارجش را از همان ده پدرش برایش می‌آورده‌اند . اما اینکه گنتم پلوی بدر خور نبوده به دلیل

اینکه تا برنج مازندران تبدیل به پول شود ، یا اینکه عینا از آمل به بغداد رسد ، یا که «سوله» می‌زده است ! شاید هم بازگشت طبری در ۶۶ سالگی از بغداد به آمل برای ترتیب درآمد همین مختصر ملک بوده باشد . به گمان من ، درآمد خرده ملک طبری در حومه آمل ، و رسیدن آن به بغداد هزارسالیش ، چیزی نباید بیشتر از درآمد دو حبه ملک سوگروی مخلص و باغ «کهن سبز» باشد که از پاریز به طهران برسد ! ولایت دور و من دور از ولایت ...

عاقل آنانکه مثل جناب محیط طباطبائی استاد اجل اکرم دور اندیش ، آن دو حبه ملک پدری را ، در زواره ، تبدیل به پول کردند و از پول آن مقدمات خرید خانه ژاله را فراهم ساختند .
... وقد احاط بكل شیء علما ، والله بكل شیء محیط ...
(قرآن کریم) .

۱۴ - رجوع شود به مقاله نگارنده در مقدمه کتاب سیدجمال‌الدین اصفهانی ، گرد آورده اقبال یغمائی ، این خلیفه همان ناصرالدین الله و مادرش زمره خاتون بود . خطیب در ۵۹۸ و خاتون در ۵۹۹ در گذشتند . (۱۲۰۱ و ۱۲۰۲ میلادی) .

عجیب است که در تمام سالهای خلافت ناصر ، هیچ سالی نیست که این اثیر ، در ذیل «عدة حوادث» از مرگ يك یا دوتن استاد نظامیه به تجلیل یاد نکند . اما هم خلیفه «نظامیه‌بند» و هم خاتون «ابن‌جوزی پرست» کاش به این شعر عاشق اصفهانی هم آگاه بودند که :

به راحت و نه رنج جهان خواهد ماند
خوش‌باش که نه این و نه آن خواهد ماند
گزار به تاراج خزان خواهد رفت
وین بستن در به باغبان خواهد ماند

۱۵ - یا به روایتی من کان بنته فی بنته ، آنکه دخترش در خانه او است ، حالا آیا مقصود علی است که دختر پیغمبر در خانه اوست ، یا ابوبکر که دختر او در خانه پیغمبر است (عایشه) ، زرنگی ازین بیشتر می‌شود ؟

۱۶ - البته ایراد نفرمائید که مردم هشتصد سال پیش چقدر بی‌کار بوده‌اند که زدوخوردهایشان بر اساس چنین سئوالاتی صورت می‌گرفته است . هم امروز در قرن اتم هم ، میلیونها چینی کشته میشوند که بیشنکه آیا حق با مائو بوده است یا بیو مائو و در بیروت جنگها بسند می‌آید که من «سادات» او «اسد» ، ایضا افضل ؟ که این دمخور کرملین است و آن چشته خور کاخ سفید ! چرا راه دور برویم ، همین دو سه سال پیش مگر نبود ، که نزدیک بود ، بخت در باب «مرداد» و «امر داد» کار دست همین استاد عزیزمان جناب محیط طباطبائی سلمه‌الله تعالی بدهد ؟ وقتی چند زیر دست و پا له شوند ، در حالی که من مطمئنم :

پس از سی سال ، این معنی محقق شد به خاقانی
که بورانی است بادنجان و بادنجان ، بورانی

۱۷ - احوال و آثار طبری ، علی‌اکبر شهابی ص ۱۶ .
خود او نیز در مناعت نفس خویش گفته بود :

حیاتی حافظ لی‌ماعد وجهی و رفقی فی مطالبتی رفیقی
(ابن خلکان ص ۳۰)

۱۸ - ریحانة الادب ، ج ۴ ص ۴۳ ، مثل فارابی که پنهان به خاک سپرده شد . و مثل فردوسی که به همین دلیل در باغ خودش دفن شد . این امر خیلی طبیعی بود ، زیرا پیروان حنبلی زیاد بودند چنانکه روز مرگ احمد حنبل مروی ، «هشتاد هزار یا هشتصد هزار مرد و زن بر جنازه او حاضر بودند و بیست هزار تن مجوس و یهود و نصاری هم از برکت آن جنازه منزه اسلام پذیرفتند» (ایضا ریحانة الادب ص ۴۸۴ ج ۱۷) .

بشمار میرود ، وچرا نولدکه ، از میان آنهمه تاریخ ، فقط قسمت ساسانی طبری را به آلمانی ترجمه و تجزیه و تحلیل میکند ، و زریاب خوبی آن را ترجمه و تفسیر .

رفتار خازنی (۱۹) و عمری و طبری آدم را به یاد ذوبان(با ذوبال - ضبط دیگر اسم - (۲۰) کابلی می اندازد که حاکم کابل، این مرد دانشمند را به صورت یک هدیه (مثل یک تخته قالی با پوستین کابلی!) به خدمت مامون در خراسان فرستاد، و عجیبتر آنکه مامون ازو پرسید : این شیخ چه هدیه آورده ؟ شیخ گفت: فقط علم خود را ! (گدا به گدا ، رحمت به خدا) .

مامون با این دانشمند مشورت ها داشت و خصوصا فضل بن سهل ازو بهره می گرفت . یک وقت «مامون با فضل بن سهل تدبیر کرد که به حرب [علی بن عیسی] کرا بفرستد ؟ و ذوبان منجم عجمی گفته که : کسی را باید فرستاد که یک چشم باشد ، و نام او چهار حرف بود ، و بدین گونه طاهر بن الحسین بود ... که به اشارت ذوبان منجم فرستاده شد .» (۲۱) این کار انجام شد و نتیجه آن را هم که خوانده اید .

مامون این پیروزی را نتیجه دانش و بینش ذوبان دانست ، صدهزار درم بدو بخشید ، ولی ذوبان نپذیرفت و گفت: پادشاه ، پادشاه من مرا برای عیب جوئی ؟ نفرستاده ، و من انعام ترا از جهت خشم رد کرده ام ، و هم از روی قدر ناشناسی نیست ، بلکه چیزی گرانتر از آن خواهم خواست (۲۲) . حالا خواهید گفت آنچه او می خواست چه بود ؟ این کتاب «جاویدان خرد» بوده که در عراق بوده و ذوبان آنرا صله میخواست . وقتی مامون به بغداد آمد ، از زیر خرابه های مدائن کتاب را پیدا کرد و به ذوبان داد و همانست که بعدها ابن مسکویه از آن استفاده کرد . واقعا میزان بی نیازی را ببینید!

آدم یاد حرکت استاد محمد تقی دانش پژوه می افتد که روسها او را دعوت کردند و او به بخارا و سمرقند رفت ، و وقتی راهنمای او ازو پرسید که جناب استاد بیشتر مایلند چه جاهانی و گردشگاههایی را ببینند و چه برنامه هائی داشته باشند ؟ (ولابد راهنما توقع داشت که قبل از هر چیز بر اساس سیره معمول استادان روزگار ، که به سوئد مسافرت می کنند تا درباره کویرها تحقیقات تخصصی خود را انجام دهند ، - توقع داشت که قبل از همه ، صحبت سیه چشمان بخارانی و ترکان سمرقندی و کنار آب مولیان پیش آید) ، اما دانش پژوه ، در جواب اینکه چه جاهانی می خواهید بروید ؟ گفت : به جا: کتابخانه مسجد ، قبرستان (۲۳) ! چرا جای دور بروم ، مرا حوم قزوینی صحبت از بی نیازی خازنی و مناعت نفس او میکند ، ولی در احوال خود قزوینی ، از قول ایرج افشار ، مطلبی میخوانیم که صدتا خازنی را توی مخزن استغنا جای میدهد (۲۴) ، و من خود این شرحها را آنروزها که در مجله دانشکده ادبیات کار میکردم درج کرده ام ، ولی آن روز متوجه اهمیت آن نبودم . افشار مینویسد ، قزوینی برای هر کاری یادداشت داشت ، از جمله صورت حساب زندگی ، گویا ازو خواسته شده بود که فهرستی برای کتابخانه سلطنتی بنویسد . خودش مینویسد :

«۲۴ اسفند ۱۳۲۱ ، بابت قسط اول ترتیب فهرست کتابخانه سلطنتی چکی از وزارت دربار ، جناب آقای حسین علاء ، به مبلغ دو هزار تومان به اسم من رسید که در ۲۶ رفته از بانک ملی گرفتم.»
۷ فروردین ۱۳۲۳ - امشب ، دو هزار تومانی را که در ۲۴ اسفند گذشته از طرف وزارت دربار برای من فرستاده بودند به آقای علاء - که امشب در منزل ایشان مهمان بودم ، شخصا و حضورا یعنی پدا بید پس دادم . یعنی چکی از خودم معادل همان مبلغ دو هزار تومان به ایشان دادم ، هرچه فکر کردم این چند روزه دیدم از عهده آن کار بر نمی آیم « (۲۵) . کاش قزوینی شعر آذر بیگدلی را هم درینجا آورده بود که فرماید :

ای جود تو از آزر آورده نفیر
هست از صبرم روی کریمان چو زریر

گر نگرفتم زر تو ، عذرم بپذیر
آن کو به تو گفت : ده ، به من گفت : مگیر (۲۶)

البته تصور نرود که این میرزا محمدخان قزوینی میلیونر روزگار بود ، یا حقوق کلان داشت . او اندکی قبل از مرگش حتی حقوق رسمی استادی را هم نپذیرفت ، و در اوایل زندگی زناشویی نیز با اینکه در پاریس اقامت کرده وزن فرنگی گرفته بود ، وقاعدتا باید بگوئیم بهره اول عمر را برده است ، باز به یکی از یادداشتهاش توجه کنید ، او در نامه ای به تقی زاده مورخ ۱۱ تیر ۱۳۰۷ ش رانویسه ۱۹۲۸ می نویسد : «... پارسال ، به واسطه دیر رسیدن پول ، نزدیک بود تمام تاروی بود عمر و کار و خانواده و جمیع زندگی بنده از هم بگسلد ، چه نه ماه تمام نجومی از طهران برای بنده مطلقا و اصلا دیناری نرسید ، و تصور بفرمائید حال کسی را مثل بنده من ، و صاحب

۱۹ - استاد محیط طباطبائی از نخستین کسانی هستند که حق خازنی را در کبسه ۴۶۸ خیامی استیفا کرده اند (مجله گوهر ، فروردین ۱۳۵۴) .

۲۰ - و به گمان من این صحیحتر است از نمونه انندبال ، و میوندوال ، و غیره ، رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان «دهستان» .

۲۱ - زین الاخبار تمحیح عبدالحی حبیبی ص ۷۱ و ۱۳۳
۲۲ - روایت جاحظ به نقل از واقدی ، مجله آریانا ، مقاله حبیبی ، شماره ۲۹۱ ص ۳ .

۲۳ - جالب آنکه مترجم مقاله دانش پژوه در دائرة المعارف اردوی پاکستانی از برکت آن ترجمه مقام استادی یافت ، اما خود دانش پژوه را تا ۱۲ روز قبل از بازنشستگی عنوان استادی ندادند ، و دانش پژوه انعام ابلاغ ارتقاء استادی و حکم انحطاط بازنشستگی خود را ، در یک روز ، به نامه رسان پرداخت !

۲۴ - محمدخان فرزند عبدالوهاب گلپزوری قزوینی بود .
۲۵ - مجله دانشکده ادبیات سال هشتم ، شماره دوم ص ۵۴ و اهل معنی خوب می دانند که مرحوم علاء این پول را برای فهرست نویسی و انجام کار به قزوینی نداده بود ، این بهانه بود و گرنه قزوینی فهرستش را خیلی پیش از اینها ، جای دیگر - از آنجمله کتابخانه السنه شرقیه - نوشته بود .

۲۶ - چون برگردان مقاله نان جو است ، این حکایت را به مناسبت بازگو کنیم : معروف است که وقتی سلطان محمود غزنوی ، با لباس مبدل به همراه ایاز پیش شیخ ابوالحسن خرقانی رفت ، ضمن صحبت ، محمود گفت : دعائی خاص بگو ! گفت : ای محمود ، عاقبت محمود باد ! پس محمود بدره ای زر پیش شیخ نهاد . شیخ قرص جوین پیش نهاد و گفت : - بخور ! (درست داستان ملاقات ناصرالدین شاه و ملاهادی و نان کشک پیش می آید) ، محمود همی خاوید ، و در گلویش می گرفت . شیخ گفت : مگر حلقه می گیری ؟ گفت آری . گفت : می خواهی که ما را این بدره زر تو گلوی ما بگیرد ؟ برگیر ، که اینرا سه طلاق داده ایم .

(احوال واقوال خرقانی ، مجتبی مینوی ص ۳۹ بنقل از عطاری معروف است که محمود وقت بازگشت گفت : شیخا ، خوش صومعه ای داری ! گفت : آن همه داری این نیز می بایدت ؟ . باز نوشته اند : «شیخ باغکی داشت ، یکبار ، بیل فرور برد نقره برآمد ، دوم بار فرور برد زر برآمد ، سوم بار فرور برد مروارید و جواهر برآمد . شیخ گفت : خداوند ، ابوالحسن بدین فریفته نگردد . من بدینا از چون توئی برنگردم .»

يك زن ويك بچه ، و در بلد غربت كه هيچكس را نميشناسم و ذخيره‌اي بوجه من الوجوه در هيچ جاي دنيا ندارم - حتى ذخيره اثاثيه يا ظروف فلزي گران ونحو ذلك كه انسان در مواقع خرج بتواند بفروشد يا گرو بگذارد ، با اين احوال نه ماه تمام مطلقا و اصلا و ابدا جبه‌اي و ديناري براي او پول نرسد نتايج مترقبه و غير- مترقبه‌اي براي تعويق مفراط مستاصل كنده از ريشه كنده مترتب شد كه بعضي از آنها را گمان ميكنم كه شنيده باشيد ...» (۲۷)

او جاي ديگر مينويد : «... من به نقد يك اطاق بسيار كوچكي دارم در يك هتلي در نزديكي مادلن به روزهي ۱۳ فرانك ، يعني ماهي ۳۹۰ فرانك ، (۲۸) و اين ارزاترين اطاقی است كه ممكن است پيدا شود ، يا شايد دو فرانك ارزاتر هم پيدا شود ، ولسي ديگر مسكون نيست ، حالا قياس كنيد كه چطور ميشود انسان اينجا اسباب كار و كتب و ميز و غيره را فراهم بياورد ...» (۲۹)

فكر ميكنيد درين گير و دار او چه ميكرده است ؟ اين همان روزهايي است كه او جهاننگشاي جويني را تصحيح ميكرد ، چهار مقاله تصحيح ميكرد ، لب‌الالباب تصحيح ميكرد ، تاريخ مبارك غازاني تصحيح و چاپ ميكرد ، و باز در نامه‌هايش به تقى زاده كه وزير مملكت بود - مي‌نوشت : «نسخه جهاننگشاي كه از پارس بيرون برده بودند ، الحمدلله دوباره به جاي خود برگشته است ، و حالا من با تمام قوا (كدام قوا ؟ از کدام پول و هزينه ؟) مشغول استنساخ آن هستم و هر روز كه آنجا ميروم منتظر وقوع حوادث غير مترقبه هستم و هر روز كه از آنجا برميگردم شكر خداي را بجامي آورم كه امروز حادثه‌اي واقع نشد ، و من يك صفحه استنساخ كردم ، چون چشمم از حوادث روزگار ترسيده است كه في الواقع مثل يك نوع جنوني كه هر روز كه تمام ميشود و حادثه‌اي دست نمي‌دهد و كارمن قدرتي پيش ميروم - در كمال راحتي ميخوايم و هزار مرتبه شكر خداي موهوم (؟) را به جاي مي‌آورم ...» (۳۰) واقعا ، گوئي اين آدم در مقام سلطنت غرته و بر فراز گنجهاي سومات نشسته است ، منتهي ، به قول ، سليمان لايق شاعر افغاني : نه پيليان ، نه پيل و غلامان نوبتي ...

حيف كه مرحوم قزويني در مورد شعر كمي ، مسك است ، و گر نه ، به خاطر برکت «جو» هم اگر بود ، اين شعر ابن يمين را در پايان شرح خود مياورد :

دو قرص نان اگر از گندم است يا از جو
دوتاي جامه اگر كينه است يا از نو
چهار گوشه ديوار خود به خاطر جمع
كه كس نگويد از اين جاي خيزي و آنجا رو
هزار بار نكوتر به نيزد ابن يمين
ز فر مملكت كيقباد و كيخرو

مسلم است كه وقتي آدم مقام طلبد ، و مثل محمد بن يحيي خوشدل شود به ابلاغ رياست نظاميه نيشابور از جانب سلطان سنجر (۳۱) و در ابلاغش قيد شود «... واجب ديديم بلکه فرض عين دانستيم ، بعد از استخارت از حضرت الهی ... مدرسه نظامی كه مشهورترين مدارس جهان است و عزيزترين بقاع طلبه علم است به محيي الدين سپردن ، و منصب تدريس كه اشرف المناصب است به وي ارزاني داشتن ... تا آنچه را ي صائب او را از تهديد قواعد پسندیده افتد تقدريم كند ... و ذكر جميل هر روز منتشر مي‌گرداند ... و بركات افادت و استفادت علم به دولت قاهره مي‌رسد ، و روان مقنس خواجه شهيد نظام الملك را روح و راحت مي‌افزايد ...» (۳۲) . بنظر من مخلص ، همين حكم ، از عواملی بوده است كه غرهای بي‌امكان را وا داشت تا دهان محمد يحيي را پر خاكستر كردند و آن چشمه حيات را كور كردند ، زيرا لابد در فتوايش جاي پاي نفوذ دولت

قاهره» را ديده بوده‌اند .

اين استغناها و بي نيازيها واداي دين كردنها در مملكتي صورت ميگيرد ، كه هستند كساني «اهل تاليف و تحقيق» كه ميليونها تومان حق التاليف قرآن آسماني را گرفته‌اند .

گره كف خاك بگيرند ، زر سرخ شود

روز گندم دروند ارچه به شب جو كارند (۳۳)

و تنها براي يك فيلم ۱۲ ميليون تومان سرمايه گذاري مي‌شود (فيلم صحراي تاتارها ، چرا ارك بيم را درنجا يك قلعه اطريشي جا زده‌اند ؟)

تاسف اينجاست كه اقتصاد نفت در شرق ، اصول و بنياد ارزش هاي اجتماعي را دگرگون كرده ، اخذ به ناحق و بذل به غير مستحق را جزء اصول رائج در آورده ، رجال الغيب را بر رجال العلم برتري نهاده ، در آمدهاي كلان را نصيب كساني كرده كه عنوان بخود بسته و در مقام اهل نشسته‌اند ، و حال آنكه اصل عدالت حكم مي‌كند كه براي پيشرفت جوامع ، و حفظ گوهر علم ، و رعايت مصالح عامه و دور انديشي و پيش نگري براي روزگاري كه جز «حقيقت» چيزي حاكم ميدان نباشد ، از بذل به غير مستحق و آبياري خارهاي گلستان معرفت جلوگيري شود - كه برسيدند ، ظلم چيست ؟ جواب داده شد: وضع شيء در غير موضع (۳۴) و مولانا نيز فرمايد :

عدل خواهی ، آب ده اشجار را

ظلم چسود ؟ آب دادن خار را

سرمه را در گوش كردن شرط نيست

كار دل را جستن از تن شرط نيست

زيرا ، اين عوارض زود گذر ، هميشه نمي‌تواند چهره آفتاب را

در ابر خود فريبي ها پوشيده دارد .

اين را هم شنیده‌ايم كه در روزگاري كه مصر تحت انقياد دولت عثمانی بود ، روزهي خليفه عثمانی از اسلامبول به مصر رفته بود و به جامع از هر رفت تا درس استادان را ببيند .

يكی از استادان به رماتيسم و درد پای شديد دچار بود و در هنگام تدريس نيز پای خود را دراز مي‌کرد . وقتي خليفه ناگهانی به مدرس وارد شد ، استاد نتوانست خود را جمع و جور كند و هم‌چنان به مدرس ادامه داد ، هر چند كه اين وضع براي خليفه در حكم بي‌اعتنائي بشمار رفت ، و اندك تند رد شد ، اما فردا براي رعايت حال استاد بيمار ، مبلغی بيش از حد عادي كه براي سايرين تحفه فرستاده بود - براي آن استاد نيز فرستاد . اما استاد مذکور كه متوجه تندي عبور ديروز خليفه شده بود ، پول را نپذيرفت و پيغام داد : - کسی كه

۲۷ - نامه های قزوينی به تقی‌زاده ، به كوشش ايرج افشار ،

ص ۲۱۶

۲۷ - فرانك پنجاه سال بيش كه هزار تاي آن يك فرانك

امروزي است .

۲۹ - اين نامه در ۲۱ فوريه ۱۹۲۰ يعني دو سال بعد از پايان

جنگ بين المللی اول نوشته شده .

۳۰ - نامه های قزوينی به تقی‌زاده ص ۱۳

۳۱ - كه سواد درستی هم نداشت . (حماسه كوير ص ۴۶۸)

۳۲ - اسناد و نامه‌های تاريخی ، مويد نابتی ص ۱۹

۳۳ - به ميمنت نام جو بيت اول كلام گهربار مولانا نيز

آورده ميشود :

هله هتدار كه در شهر دو سه طرازند

كه به تدبير كله از سرمه بردارند...

۳۴ - گفتار مولانا علاءالدين . رشحات ... ص ۳۱۰ .

بای خود را نمی‌تواند برای کسی جمع کند ، دست خود را هم پیش آن کس دراز نخواهد کرد (۳۵)!

یکی می‌شود ابن‌حسام خوشی که «از دهشت نان خوردی ، و گاو بستی ، و صبح که به صحرا رفتی ناشام ، آنچه گفتمی از اشعار بریل دسته نوشتی «۳۶» و مدح‌نامه گفتمی» و یکی می‌شود هم نام دیگرش ابن‌حسام خواری که تنها آرزویش درین خلاصه می‌شد :

آن کیست که تقریر کند حال گدارا در حضرت‌شاهی
کز غلغل بلبل چه خبر باد صبارا جز ناله و آهی
هر چند نی‌ام لایق درگاه سلاطین نومید نی‌ام هین
کز روی ترحم بنوازند گدارا گاهی به نگاهی
والبتہ چنانکه گفتیم ، هم قد او طلا هم برایش

می‌ریختند (۳۷)

میان ما و سگ یار فرق بسیار است
چرا که ما سگ اوئیم ، و او سگ یار است

من سلطانی را شنیده‌ام که والی او گفته بود : مالاها باما نمی‌سازند ، تکلیف ما را با اینها روشن کنید ، و آن پادشاه در یک برخورد اتفاقی با آن مالاها گفتگو کرده بود که : حضرات محترم ، شما با سواد ترید یا شیخ بهائی ؟ (البته همه جواب داده بودند شیخ بهائی) ، باز پرسیده بود : من عادلترم یا شاه‌عباس (البته باز هم جواب داده بودند قبله‌تالم !)

پس گفته بود ، خوب ! معلوم شد که من از شاه‌عباس ظالمتر نیستم و شما هم از شیخ بهائی عالمتر نیستید ، آنوقت چطور میشود که شیخ بهائی توانسته باشد با شاه‌عباس بسازد و شماها با من نتوانید بسازید ؟ (۳۸)

بنده گمان کنم آن پادشاه شاید اطلاع نداشت که در همان روزگار هم باز مالاها می‌بوده‌اند که حتی به شاه‌عباس هم اعتنا نداشتند ، مقصودم البته بی‌ادبی نیست ، مقصود اینست که کوشش میکردند کمتر با اهل دیوان و بساط قدرت تماس پیدا کنند ، یعنی راه خود را تقریباً از راه دیوان سوا می‌کردند .

شاه اسماعیل دوم ، وقتی میخواست بعد از مرگ شاه طهماسب به تخت سلطنت جلوس کند ، «... جناب مجتهد الزمانی ، شیخ عبدالعالی را با اکابر افاضل طلبیده ، بر زبان آورد که این سلطنت حقیقتاً تعلق به حضرت امام صاحب‌الزمان (ع) می‌دارد ، و شما [یعنی مجتهد] نایب مناب آن حضرت و از جانب او ماذونید به رواج احکام اسلام و شریعت ، قالیچه مرا شما بیندازید و مرا شما برین مسند بنشانید ... حضرت شیخ در زیر لب فرمودند که : پدر من فراش کسی نبود ! و این سخن را پادشاه شنید و هیچ نگفت ... و به رای خود بر مسند پادشاهی متمکن گردید ... از آن پس ، پادشاه جهان پناه پرتو التفات بر احوال این طبقه کریمه نینداخت ...» (۳۹)

ما شنیده‌ایم که «... جناب سید محمد ، صاحب مدارک الاحکام ، به اتفاق جناب صاحب «معالم» عازم شدند که از نجف اشرف ، به اتفاق حرکت کنند برای زیارت قبر شریف حضرت رضا (ع) ، و چون خبر شدند که در آن وقت ، شاه‌عباس صفوی در مشهد متوقف است ، ... محض اینکه ملترم به ملاقات شاه‌ایران شاه‌عباس کبیر - با اینکه عدل سلاطین بوده - نگرند ، زیارت حضرت نامن‌الانسه را ترک نمودند ...» (۴۰)

و باز شنیده‌ایم خواجه محمود گاوآن - که اهل گیلان بود و به وزارت سلطان علاءالدین احمد بهمنی هند (۸۳۸هـ/۱۴۳۴م) رسیده بود ، روزی ، از باغ مجاور «صدای گاو» برخاست ، شاه به شوخی گفت : گاو است و ظاهراً با خواجه محمود گاوآن

کاردارد . وزیر گفت : آری ، صدا و لحن را شنیدم . می‌گوید : تو از جنس مائی ، در مجلس شاه چه میکنی (۴۱) ؟

جای يك بچه مشهدی خالی ، که به مناسب یادخیرنان‌جو ، این شعر ابن‌بیین را برای خواجه محمود گاوآن بخواندیم چنان که برای «امیر» خواند : (۴۲)

اگر دو گاو به دست‌آوری و مزرعه‌ای

یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بدینقدر چو کفاف معاش تو نرسد
روی و نان جوی از بی‌بود وام کنی
هزار مرتبه بهتر که همچو ابن‌بیین

کمر بیندی و بر چون خودی سلام کنی

باز فکر نکنید که این کج‌تابی‌ها به قصد توهین کسی بوده است ، بلکه بالعکس ، آنها همیشه احترام هر کسی را به جای خود داشته‌اند ، لابد این روایت را شنیده‌اید که وقتی مدرس تراقی در مدرسه‌ای که فتح‌علیشاه برای برادران تراقی در کاشان ساخته بود ، مشغول درس دادن بود ، شاه آن روزها در کاشان بود و بدون برنامه و ناگهانی آن روز به مدرسه آمد و يك راست رفت به حجره بزرگ مدرس ، و چون تمام مجلس را دور تا دور طلبه‌ها گرفته بودند ، ناچار دم در - کنار کفش‌کن ، و در واقع در «صف‌نعال» نشست و به درس گوش کردن مشغول شد (البته مقصودش خفض جناح هم بود) .

تراقی فاضل با توجه ورود شاد و محل نشستن او ، همانطور که درس میداد ، اشاره کرد تا پیشخدمت جلو آمد . (مدرس دو در داشت ، يك در پشت سرفاضل که معمولاً خود از اندرونی به مجلس می‌آمد ، یعنی در را باز میکرد و همانجا بر تشک می‌نشست پس برای اینکه کسوران نشود در را می‌بست ، و دیگر در برابر و همان در عمومی بود که طلبه‌ها از آن وارد میشدند و کفش می‌کنند و می‌نشستند و شاه همانجا نشسته بود) . فاضل تراقی به پیشخدمت اشاره کرد و گفت ، برو از پشت سر ، آهسته در پشت سر شاه را بید و چفت آن را از پشت بینداز . و پس خودش بلند شد ، و در پشت سر خود را - که خود از آن وارد میشد - باز کرد . نتیجه : صدر مجلس آن جانی شد که

۳۵ - نقل از مجله دانشکده ادبیات اصفهان ، یادنامه معلم

حبیب آبادی ص ۳۷۱

۳۶ - مجالس المومنین ج ۲ ص ۶۷۶ .

۳۷ - محمد شاه تعلق در هندوستان «فرمود که زربرابر

مولانا انبار کنند ، چون مولانا در آن وقت نشسته بود ، بایستاد ، سلطان را این حرکت پسند افتاد ، امر کرد برابر تمام قدمولانا زر انبار نمایند » (تذکره منتخب اللطائف ، تصحیح جلالی نائینی ص ۱۳۵) ، گویا هنگام ایستادن هم روی انگشت های پایش بلند شده بود !

۳۸ - اما همین شیخ بهائی هم گفته : «... اگر پدرم اختلاط

با ملوک ایرانی نمی‌کرد ، البته من ، اتقی و ازهد و اعبد مردم می‌بودم ...» (ریحانة الادب مدرس تبریزی ذیل شیخ بهائی)

۳۹ - نقاوة الانار ، تصحیح احسان اشرافی ص ۴۱ .

۴۰ - کتاب گناهان کبیره ، دست‌غیب ص ۳۶ ، و ریحانة

الادب ص ۳۹۲

۴۱ - تاریخ گیلان ، بهاء‌الدین املشی ص ۱۴۲ .

۴۲ - رجوع شود به آسیای هفت سنک ص ۴۰۱ ، داستان

«امیر و وزیر»

شاه نشسته بود ، و صف نعال آنجانی شد که خود فاضل نشسته بود
درس میداد (۴۳) .

این کمک‌ها که هیچ ، کارهای بیشتر از آن هم میکردند ،
معروف است که «وقتی خواجه نظام‌الملک از عمارت نظامیه
بغداد فراغت یافت ، کتابخانه را به شیخ ابوزکریا خطیب تبریزی
سپرد ، و او هر شب به شرب شراب و مصاحب قیام مینمود . دربان
مدرسه ، نوبتی ، شمه‌ای ازین معنی به عرض خواجه رسانید و آن
جناب جواب داد که مرا به شیخ ابوزکریا اعتقاد بسیار است و
هرگز این سخن درباره او باور ندارم . اما دغدغه‌ای در خاطرش
پیدا شد و در شبی از-شبهاتنها به مدرسه رفته و برپام کتابخانه
شناخته از روزن مشاهده حال شیخ ابوزکریا نمود و آنچه شده
بود به عین‌الیقین ملاحظه فرمود ؟

فی‌الحال به منزل شریف باز گشته روز دیگر وقفیه را طلب
داشت و وظیفه شیخ ابو زکریا را مضاعف گردانید و پروات نوشته ،
یکی از نواب را فرمود که این براتها را نزد شیخ
برده سلام من به ایشان برسان و بگو که نظام‌الملک میگوید بخدا
سوگند که من در ابتدا نمیدانستم که آن جناب را از اینگونه
اخراجات ضروریه واقع میشود و الا در آن زمان که تعیین
وظایف مینمودم به این محقر وظیفه که در وقفیه به نام شیخ
قلداد شده رضا میدادم . « (۴۴)

مقصود اینست که اگر اهل علم توقعی داشتند ، اغلب اوقات از
طرف اهل دولت معنی و مجری بود ، و این را نه تنها بخاطر
مقام علم و عالم ، بلکه از جهت استفاده معنوی و تبلیغاتی خود ، و
دستگاه وزارت و سلطنت مفید میدانستند و انجام میدادند . اما اینکه
اهل علم واقعی چرا کمتر زیر بار این کمک‌ها میرفتند ، علت
آن بود که عواقب آن را خوب میدانستند که کوچکترین آن ، باز
متنی بود که همیشه بردوش آنان سنگینی میکرد ، و در واقع
وحشت از آن داشتند که شهباز بی‌نیازی و سیرغ قاف قناعت
را اسیر قفس تمنیات خود ساخته باشند .

معروف است که ، قاآنی ، وقتی در سفر کرمان بود ، یکی
ازو پرسیده بود : حیف نیست اینهمه مدح بجهت‌های شجاع‌السلطنه
را به زبان می‌آوری ؟ جواب داده بود : « من دوازده سراپ
در طویله بسته‌ام . اینها از من غلیق میخورند ، «کریک» علیق
دیگری تو سراغ داری ؟

۴۳ - این داستان باید مربوط به ملا احمد آقا باشد
مهدی (آقا کوچک) باشد که پسران ملامحمد مهدی فاضل بودند
(فوت ملامهدی ۱۲۰۹ ق ر ۱۷۹۴ م)

اما این مرحوم ملا احمد نراقی متوفی ۲۴۵ ۱۸۲۹هـ . کسی
است که برخلاف بسیاری از اهل علم لاقول ، بیست سالی
از اوایل عمر خود را ، تماما نان گندم خورده به نان جو ، (هرچند
لامهدی آنقدر فقیر بود که «به استضائت چراغهای بیت‌التخلیه
مطالعه می‌نمود . « (مکارم‌الانوار ص ۶۰) و این مطلب را من از
قول سید جلیل مرحوم جمال‌الدین اصفهانی پدر استاد جمالزاده
نقل می‌کنم که بر بالای منبر فرموده است : در زمان مرحوم
آقا محمد مهدی نراقی [پدر میرزا احمد فاضل نراقی] ، قحطی
شد در کربلای معلی ، آقا محمد مهدی می‌رود از دست پریستانی
بر سر قبر حضرت امیرالمومنین شکایت می‌کند که چند روز است
که من با اهل و عیال گرسنه هستیم ، خوابش می‌برد ، در عالم
خواب می‌بیند او را حضرت فرمود می‌روی دروادی‌السلام ، درس
فلان قبر می‌ایستی و صدا می‌زنی‌ای صاحب قبر بیرون بیا ! من
وادی‌السلام را دیده‌ام ، روز روشن آدم می‌ترسد توی قبرهای سه‌چهار

طبقه‌اش قدم بزند) .

می‌رود به همان دستور العمل در سر قبر می‌ایستد . جواب
می‌گوید : ای پسر فلان پسر فلان ، داخل شو در قبر ، وقتی
داخل می‌شود می‌بیند خیابانی باصفا و باغ بهشت آئینی به
نظرش جلوه می‌کند . در آن وقت مشاهده می‌کند یک شخصی
آمد ترد او ، گفت : پدر تو دوازده من گندم از من طلب
دارد ، می‌خواهی گندم‌ها را به تو بدهم یا چیز دیگر ؟ در جواب
می‌گوید : عیال من گرسنه ، من گرسنه ، همان گندم را بدهید .
بعد می‌گوید ظرفت را بگیر ! می‌گوید ظرف ندارم . گوشه عیسار
می‌گیرد ، می‌بیند از آسمان گندم می‌ریزد . آنقدر ریخت ... یک
مرتبہ صدا آمد بس است ، دوازده من گندم بند ! بر می‌دارد
و می‌آید بیرون می‌بیند همان قبرستان است . می‌رود به منزلش
همان گندم‌ها را آورد می‌کند ، قریب بیست سال گذران می‌کند .
هرچه می‌خورند تمامی نداشته ، تا اینکه یک روز عیالش می‌رسد
این چه گندمی است که تمام شدنی ندارد ؟ آقا محمد مهدی جواب
می‌گوید ، گندم بهشتی است . بعد از آن تمام می‌شود . « (سیدجمال
واعظ ، اقبال یغمائی ، ص ۲۲۹) این مطلب از یادداشتها پورا برت
های یک خفیه‌نویس است که از مجالس وعظ گزارش تهیه می‌کرده
و این مربوط به جلسه ۲۳ رمضان المبارک ۱۳۲۴ قمری است
(سال امشای فرمان مشروطه) ، و در آخر آن می‌نویسد : بعد جناب
آقا سید جمال فرمودند ، آن نان غیر از نان ماهاست ، این‌ها
مخلوق دیگری هستند باری دیگر رفتند سرروضه . محض اطلاع
عرض شد ! .

دست درد نکندای مامور خفیه‌نویس ! ، که چه خوب انشائی
داشتی . راستی که ما از منابع اصلی تاریخ مشروطه غافل
هستیم . سی‌سال دیگر هم بهترین منبع ما بایگانی‌ها و آرشیو
دستگاه‌های خفیه امنیتی است . در امریکا هم همینطور ، اما
خدا کند همه اینطور انشاء روانی داشته باشند !

۴۴ - حبیب‌السیر ج ۲ ص ۴۹۸ ، البته دنباله روایت اینست
که شیخ ، پس از دیدن نامه خواجه دست در دامان توبه و استغفار
زد و مدت‌العمر پیرامن شرب خمر و سایر منہیات نگشت ... همه
مدیران کتابخانه‌ها ، مثل ایرج افشار نیستند که اولاً هرگز لب به
کتابخانه‌های گوشه و کنار عالم ، خاک و غبار بخورند و فتوکپی
کتاب و سند برای کتابخانه مرکزی دانشگاه جمع کنند !

۴۳ - این داستان باید مربوط به ملا احمد آقا باشد
مهدی (آقا کوچک) باشد که پسران ملامحمد مهدی فاضل بودند
(فوت ملامهدی ۱۲۰۹ ق ر ۱۷۹۴ م)

۴۳ - این داستان باید مربوط به ملا احمد آقا باشد
مهدی (آقا کوچک) باشد که پسران ملامحمد مهدی فاضل بودند
(فوت ملامهدی ۱۲۰۹ ق ر ۱۷۹۴ م)

۴۳ - این داستان باید مربوط به ملا احمد آقا باشد
مهدی (آقا کوچک) باشد که پسران ملامحمد مهدی فاضل بودند
(فوت ملامهدی ۱۲۰۹ ق ر ۱۷۹۴ م)

کاش آن هم شهری مخلص ، این رباعی شیخ الاسلام ابونصر دهاتی اهل ایراوه طبرستان گیلکی را برایش میخواند که فرماید.
ای دل به کم و بیش زراعت خوگیر
نی مدح کبیر گوی و نذم صغیر
یک قطعه زمین ، حاصل آن شلغم و سیر
بهرتر که هزار قطعه در مدح وزیر
ولی چه میشود کرد ، نان نولتی است که بیعاری
می آورد و به قول کرمانیها «نان بیعاری را به گاو دادند ،
گاو کار نرفت» !

خوب ممکن است آدم موقعیتی پیدا کند که به عنوان سفارت و واسطه ، مثل شیخ عبدالله سیدی افندی به حضور نادر شاه هم برسد ، در حالی که بعدا معلوم شد «...از بیسم سلطوت نادری در بین راه ، از ترس ، خون بول کرده بود» ، (۴۵) علت آنهم معلوم است : قدرت روحی نداشت ، ضعف عصبی داشت ، واحتمالا پروستات (داءالعلماء ، یا داءالشیوخ) هم داشت ، حب مقام و حفظ حیثیت و موقعیت هم داشت ، ناچار ، از ترس ، خون بول کرده بود ، اما اگر او هم مثل سید هاشم خارکن ، این قناعت میکرد که از «خارکنی» روزگار بگذراند و کسب معرفت کند و سپس به تدریس بپردازد ، و گرد میرو وزیر نگردد ، مثل دیوژن و بابا طاهر به سلطوت اسکندری و طغرلی هم بیاعتنا میشود

قرص جو از گندم آدم به است

مرکب این راه به جو فربه است

میگویند (بروایت منتخب النوارخ) نادرشاه ، روزی با سید هاشم خارکن ، در نجف ملاقات کرد ، نادر به سید هاشم رو کرد و گفت :

— شما واقعا همت کرده اید که از دنیا گذشته اید !

سید هاشم ، با سادگی و بدون ترس ، جواب داد :

— همت ؟ برعکس ، همت را شما کرده اید که از آخرت گذشته اید (۴۶) درست مثل قدرت محدث اردبیلی در برابر شاه طهماسب صفوی .

گویند وقتی سفارشنامه یک تن از سادات را مقلص اردبیلی به شاه طهماسب نوشت ، و در آن نامه ، شاه را برادر خطاب کرد ، شاه طهماسب وصیت نمود که آن نامه را در کنش بگذارند که در موقع سوال نکیر و منکر بهمان عنوان «برادری مقلص» احتجاج نماید ! با همه اینها ، هم اوست که برای رعایت مقصری که در حرم نجف بست نشسته بود ، به شاه عباس نوشت :

«..... بانی ملک عاریت ، عباس ، بداند ، اگر چه این

مرد اول ظالم بود ، اکنون مظلوم مینماید ، چنانچه از تقصیر او بگذری شاید که حق سبحانه و تعالی از پاره ای از تقصیرات تو بگذرد ، کتبه بنده شاه ولایت ، احمد اردبیلی .» (۴۷)

معروف است که وقتی نولت عثمانی کربلا و نجف را محاصره و طلبه و علما را تحت فشار قرار داد و جمعی فرار کردند ، سربازان به خانه شیخ مرتضی انصاری ریختند ، دیدند شیخ روی حصیر بوریا در گوشه ای نشسته و کتاب میخواند و بر سقف اطاق زنبیلی آویخته است . گفتند درین زنبیل چیست ؟ معلوم شد مبالغی زیاد پول و وجوه شرعیه است که طبق حساب دقیق باید به طلاب و مستحقین داده شود ، سربازان نگاهی به انبوه سکه های طلا و نقره کرده و بعد نظری به بوربای شیخ و زندگی محقرانه او انداخته ، با خود گفتند : برویم ، امروز سروکار ما با عمر فاروق رضی الله عنه افتاده است ! (۴۸)

چنین شرحی را در مورد مرحوم مدرس هم شنیده ایم : معروف است در جنگ او ل بین الملل و تشکیل حکومت موقتی در غرب

ایران که بالاخره منجر به مهاجرت بعضی اعضاء کابینه حکومت موقت به اسلامبول شد . موقع حرکت از داخل ترکیه ، چون تصمیم ناگهانی بود ، جای کافی در قطار نداشتند . دولت عثمانی از جهت رعایت حال مهاجران و احترام به شخص مدرس ، دستور داد یک واگن اختصاصی برای مهاجران به قطار ببندند و چند مأمور محافظ خاص (ضابطه) ازین گروه حفاظت کنند .

مرحوم مدرس به عادت طلبگی آدمی منظم و با سلیقه بود و خودش وسائل زندگی را فراهم میکرد . در بین راه ، یک جا خواستند استراحت کنند . مدرس بلند شد و قلیان تمیزی چاق کرد و چائی خوش عطری دم کرد . امیرخیزی هم درین سفرست مترجمی داشت . (۴۹) خود مدرس بلند شد و چند چائی و یک قلیان برد و به نگهبانان (ضابطان) داد . رئیس ضابطان از چائی بسیار خوشش آمد ، و از قیافه ساده و نحوه خدمتگزاری مرحوم مدرس ، فکر کرد که او قهوهچی هیئت است . با اشاره دستور داد که چائی دیگری هم بدهد ، مدرس با کمال خوشروئی چائی دوم را برد . وقتی به شهر نزدیک شدند ، رئیس ضابط پیش آمد و به امیر خیزی گفت : میخواهد پول چائی را بدهد . امیر خیزی گفت پول لازم نیست . آن افسر اصرار داشت که مایل نیست ضرری متوجه پیرمرد قهوهچی بشود .

در همین وقت قطار ایستاد ، جمعی از هیئت استقبال کردند و مدرس را با سلام و صلوات و احترام پیشاپیش بردند . امیر خیزی به ضابطان گفت که اصلا این واگن فوق العاده برای همین مرد محترم (مدرس) به قطار اضافه شده است . رئیس ضابط که از ماجرا شرمند شده و در عین حال تعجب کرده بود ، روبه دوستان کرد و گفت :

— شهیدالله عمر حضرت لریندن شکره بیله افندی بیرکیمه گورمک .

(بخدا قسم که بعد از حضرت عمر ، ما ، افندی به این بزرگواری ندیده ایم) (۵۰)

مرحوم مدرس همیشه به اصفهانیهائی که پیش او میرفته اند ، میگفتند :

— خدا کند هیچوقت کسی از اولاد محمد رضاخان سرهنگ گری (۵۱) از من توقعی نداشته باشد که ناچارم انجام دهم . با اینکه اگر برادرهم خواهشی داشته باشد انجام نخواهم داد . و وقتی علت را از او پرسیدند گفته بود :

— من از «کچو» به اردستان و از آنجا به اصفهان آمدم و درس میخواندم ، منتهی برای مخارج روزانه ، ایام تعطیل

۴۵ — از پاریز تا پاریس ص ۲۸ بنقل از اعیان الشیعه

۴۶ — سیاست و اقتصاد عصر صفوی چاپ دوم ، ص ۳۱۹

۴۷ — ریحانة الادب ، ج ۵ ص ۳۶۸ ، و شاه عباس در جواب نوشت : «عباس . خدماتی که فرموده بودید به جان منست داشته به تقدیم رسانید ، امید است که این محب را از دعای خیر فراموش نکنند . کتبه کلب آستانه علی ، عباس .»

۴۸ — گویا والی بغداد به سلطان عثمانی درباره شیخ انصاری گفته بود : واللہ هو الفاروق الاعظم . (مکارم الآثار ، ص ۴۹۶)

۴۹ — و هموست که این قصه را روایت کرده .

۵۰ — شاید این شرحی را که در مجلس گفته بودند : «مدرس» عمری است از نسل علی ، اشاره به همین سابقه بوده باشد .

۵۱ — جد خاندان برومند اصفهانی

و بعضی روزهای دیگر به نهات اطراف میرفتم و لباس عوض میکردم و عمله بنا میشدم و پولی میگرفتم . يك روز رفتم به گز ، و در آنجا پیشکار محمدرضا خان سرهنگ مرا به کار گل گماشت و دیوار باغی را به من نشان داد و گفت :

— این دیوار را خراب کن . و عصر ۲ قران بگیر !
من قبول کردم و مشغول شدم . نزدیک ظهر ، دیدم يك تن اسب سوار آمد کنار من ایستاد ، و گفت : مثنی ، خدا قوت دهد . بقیه دیوار را خراب نکن !

من گفتم : آقا ، من شما را نمیشناسم ، کس دیگری به من گفته و من باید کارم را انجام دهم ، و کلنگ را محکم تر به بی کوفتم .

آن مرد — که بعدها فهمیدم خود محمدرضاخان سرهنگ بود — گفت : مرد ، مگر حرف سرت نمیشود . این باغ مال من است و میگویم خراب نکن .

من جواب دادم البته ممکن است شما صاحب باغ باشید ، ولی من شما را نمیشناسم ، کس دیگری به من دستور داده ، خودش باید بیاید بگوید مکن .

سوار خشمگین شد و گفت : پدر سوخته ، قباله بنجاق از من میخواهد !

من گفتم پدر سوخته هم من نیستم : البینه علی المدعیسی والیمین علی من انکر (۵۲)

سوار ، اندکی به خود فرو رفت ، سربالا کرد و دوباره چشم به زمین دوخت ، و ناگهان شلاق به اسب زد و از آنجا دور شد و به خانه رفت ، (این مرد محمدرضا خان سرهنگ بود که سالها با ظل السلطان در افتاده بود و تنها کسی بود که برابر ظل السلطان ایستاد و به شاه هم شکایت کرد و ملك خود را نگاهداشت) . (۵۳)
باری ، مدرس مشغول کار بود که دو مامور سوار آمدند و او را بردند به خانه محمدرضاخان . خان به او گفت :

— مرد ! میدانی من چرا آنجا ترا در برابر سرسختیات تنبیه نکردم ؟
— نه ، نمیدانم

— برای اینکه کسی تا امروز اینطور برابر من نایستاده بود ، من آن لحظه برای نخستین بار حس کردم که وجود ضعیفی هستم . در عین حال اندکی هم فکر کردم ، حس زدم که تو بسا اینکه لباس عمله داری ، اما نباید عمله باشی . به من راست بگو چه کاره ای ؟ مدرس در جواب گفته بود ، اسم من میرزا حسن و طلبه هستم و برای کار به اطراف اصفهان میروم . پس بسته کوچکی را که همراه داشتم باز کردم و قبائی را که در مدرسه می پوشیدم و عمامه را که بر سرمی گذاشتم نشان دادم .

مرحوم محمدرضاخان سرهنگ ، يك نفر را صدا زد و گفت که حواله ای بنویسد بر سر یکی از تجار اصفهان به این مضمون : تا فلانی (حسن مدرس) در مدرسه طلبه است ماهی سه تومان شخصا برده به حجره او تحویل دهید و رسید هم لازم نیست . پس ناهاری آوردند و خوردیم ، و بعد من به اصفهان آمدم .

اینست که امروز میگویم خدا کند هیچکس از بستگان محمدرضاخان به من مراجعه نکنند و سفارشی نخواهند که من فقط درین مورد ناچارم به میل او اقدام کنم

این زندگی ، حلال کسانی که همچو سرو

آزاد زیست کرده و آزاد میروند (۵۴)
این کار کردن و تن به کارهای سخت دادن — با اینکه ممکن هم بود که ازموارد دیگر — مثل وقف و کمکهاگذران کرد ، خود دلالت دیگری هم داشت . در واقع ، برای این

قوم ، علم پیرایه ای بود برای آنان ، نه وسیله نان خوردن ، بدین معنی که کار میکردند و از طریق کارنان میخوردند . و علم را فقط برا علم می آموختند و می آموزاندند ، و ازین امر دو هدف داشتند :

— یکی آنکه بگویند که در جامعه کار عاریست ، و هر کسی هر کار میتواند باید بکند تا گلیم جامعه از آب کشیده شود ، بهمین دلیل بسیاری از علما و روحانیون و عرفا شغلهایی داشتند که این روزها برای «اهل علم» قبول آن اندکی مشکل است ، مثل : حاج محمد «بنددوز» و شیخ محمد «بندگیر» و شیخ عبدالله طباطبائی و کلابادی سنوسه یز و کمال الدین لاجورد شوی و فهمی کرباس فروش . حتی از آهار زدن تنبان زنان هم اگر اه نداشتند و بعضی مثل شمس تبریزی بند شلوار می بافتند ، تا بند شلوار را سخت نگاهدارند ! محتشم گاشی شعر باف بود . سکاکها و حلاجها و کفشگرها و شانه تراشها و شومالها و ارده گرها و سوزن گرها و جمالها و «زاعخ کو»ها و تون تابها ، اهل علم بوده اند — مثل میر سیدرضی لاریجانی استاد آقا مجید رصا قمشاهی — کرم نبوده اند (۵۵) . و از همه انسانی تر ، خواجه «گهواره گر» بود که از مریدان بهاء الدین ولد بشمار میرفت (۵۶) ، و در همین روزگار ما شیخ محمد کجوری از بزرگان وارسته ای است که خود چارباداری میکرد و ازین راه نان می خورد (۵۷) ، و سید جمال واعظ پدر استاد جمال زاده ، تا ۱۴ سالگی در دکان شوهر خاله خود زنجیر بافی میکرد . چنانکه سلمان فارسی سبذباغ بود ! (۵۸)

این کار کردن ، حسن دیگری هم داشت که آدم را میان جامعه می نهاد ، مثل پیاده روی امروز ، بر خلاف ماشین سواری ، که آدم را از خلق جدا می کند — در واقع علم ، تکبری ایجاد نمیکرد :

کارشناسی که رخ از کار تافت

داغ جبین یحمل اسفار یافت

یعنی ، دیگر گاو و خر را فراموش نمی کند و تنها به ماشین نمی اندیشد .

بخاطر دارم وقتی برای اولین بار بعد از اخذ لیسانس به ده رفتم ، از کنار جاده ماشینی خواستم الاشی کرایه کنم تا به

۵۲ — اصطلاح فقهی است یعنی کسی که ادعائی دارد باید دلیل بیاورد ، و کسی که انکار میکند میتواند قسم بخورد . . .

۵۳ — روایتی از توطئه قتل او هم طبیب ظل السلطان نقل کرده است . فعلا بماند .

۵۴ — شعر از گلشن آزادی طبسی است .

۵۵ — درین میان فقط يك تن کارش از همه بی نتیجه تر برای خلق بود و آن شغل مولانا «بابا آبریز» ! بود ، که «... ازوی پرسیده اند که شما را «آبریز» چرا گویند ؟ فرموده است که چون حق سبحانه ، روز ازل ، گل آدم می سرشت ، من آب بر آن گل می ریختم ! از آن روز باز ، مرا ، آبریز لقب کردند !» (ارشحات ص ۳۷۵)

۵۶ — حواشی استاد بدیع الزمان فروزانفر بر معارف ترمذی ص ۱۴۹ .

۵۷ — دامادهای او ، به تصاریف چرخ ، چندی در کرمان سکونت داشتند .

۵۸ — و «عاشق اصفهانی به دسترنج خیاطی معاش می گذرانید و معیشتی از چشم سوزن تنگ تر داشت ، ! (تجربة الاحرار تصحیح قاضی طباطبائی ص ۲۳۹)

کوهستان برسم . (و این کاری بود که سالها پیش مرتبا می کردم) اما آن روز متوجه شدم که دیگر الاغ و گاو و گوسفندی در اطراف ده نیست و کسی هم نیست که الاغی کرایه دهد ، همه موتوردار و سیکلت دار و اتومبیل سوار شده اند .

پیر مردی را پیدا کردم ، ضمن سلام و احوال پرسی ، گفتم : بابا ، ده بیست سال پیش که من اینجا عبور می کردم صدها الاغ و گاو این طرف و آن طرف پراکنده بود که کرایه میدادند حالا آن خرهای قدیمی چه شدند و کجا رفتند ؟

(پیر مرد میخواست بگوید بچهها همه کارمند و پولدار و شهری شدند و موتور و ماشین خریدند و خرها از میان رفت) ولی به حساب اینکه من مقدمه را می دانم ، بدون اینکه «توی پودنهها را بیاید» و متوجه باشد که خود من تازه لیسانس گرفته ام و از شهر به ده میروم ، با کمال سادگی گفتم :

— ای بابا ، اینقدر لیسانس و دکتر زیاد شده است که دیگر کسی اعتنائی به خر و گاو ندارد !

این عبارت ساده دهاتی ، هر چند يك شوخی تند هم به حساب می آید ، گویای يك واقعیتی است ، و آن اینکه استعداد روستا بنام کسب علم ، از روستا خارج شد و از خلق فاصله گرفت ، و حال آنکه در قدیم اهل علم چون از جامعه جدا نمی شدند ، و در طبقه خاصی آبارتمان نمی گرفتند ، بالنتیجه هم خود را وهم علم را در بطن جامعه نگاه می داشتند و خود را «بافته جدا تافته» نمی یافتند و صاحب طبقه ای خاص نمی شدند که از حال عامه بی خبر مانند . در واقع آنها همیشه مردم را به حساب می آوردند ، و این برای این بوده که می دانستند دنباله گیران راه آنها بازگسائی خواهند بود از همین مردم ، که به قول جعفر حذاء ، «شارف کسی است که مردم را بشناسد ...» .

لذت دیوانگی در سنک طفلان خوردن است

حیف مجنون را از اوقاتی که در صحرا گذشت

گویا «امیل لو دوک» ، در باره وضع دانشمندان آلمان قبل از جنگ دوم و مناسبات آنها با مردم عامه آلمان گفته بود : «... اجتماع آلمان امروز (قبل از جنگ) مثل يك اتومبیل دو طبقه است : طبقه دوم آن دانشمندان و صاحبان فکر و سیاست و تدبیر مدن و موسیقی دانها و هنرمندان قرار گرفته اند ، و در طبقه اول مردم عادی .

مردم عادی که توجهی به حال راننده ندارند و چیزی نمی فهمند ، ساکنان طبقه دوم هم که راننده را نمی بینند و محو عقاید و افکار خودشان هستند ، و فقط وقتی به خود خواهند آمد که راننده مست شود و اتوبوس را به دیوار یا درختی بکوبد !» تا آنجا که توی مردم باشد (۵۹) و مردم سیر «و مردم سار» (۶۰) . این ، درست فیض و عدل خداوندی است — و «فیض الهی» هرگز منتقطع نیست «(۶۱) . علاوه بر این ، «... درمید فیاض بخل نیست ، منتهی داد حق را قابلیت شرط است ...» و همین فیض است که باعث می شود آدمی مثل خواجه نصیر در روستای جبرود قم بیاید (۶۲) تا بتواند از آنجا در سیر کلی سیاست مملکت قرار گیرد و پله پله از دربار محتشم به دربار هولاکو برسد و کسی شود که آدمی مثل علامه حلی را تربیت کند .

— نکته دیگر اینکه ، شاغل بودن آدمی و نان از جای دیگر خوردن باعث میشود که آدم علم و هنر را بازاری نکند ، بالنتیجه عملا خود موجب پیشرفت علم تواند شد . ملاحظه فرمائید اگر آدم بخواند فی المثل از طریق زایمان نان بخورد ، همیشه آرزو خواهد کرد که گران ترین زایمان را انجام دهد ، آنوقت هر عمل ساده و طبیعی را سخت خواهد گرفت . ولی اگر نان جای دیگری

حواله شده باشد ، عمل زایمان صرفا يك کار علمی و تحقیقی و اخلاقی و خیر دوستی و منتهی برای پیشرفت علم و نجات بشریت و ثواب آخرت خواهد شد ، و آنوقت آدم آرزو خواهد کرد که هر بیماری هر چه زودتر و هر چه آسانتر و هر چه کم خرج تر برآید . به همین طریق خواهد بود : تحقیق در احوال رودکی ، و کشف قوانین حورایی ، و خواندن خطوط میخی ، و ساختن راه و پل برای عامه ، و سفر به آسمانها و غیره و غیره

چه خوش فرموده سنائی ، شاعر بزرگوار خودمان :

اهل دنیا ، اهل دین نبوند ، ازیراست نیست

همسکندر بودن و هم آب حیوان داشتن

و به همین دلیل بود که سقراط هم عقیده داشت : «علم و

فضیلت وحدت دارند» (۶۳)

چون آدمی ، يك وقت اسیر «قول تایم» است و باید قسط بدهد ، در اینصورت علم را اسیر غول پول کرده است ، بنده باشی و خواجگی جویی ! و اگر هم يك وقتی دست و دلش بلرزد ، برای اینست که مبادا لطمه به حیثیت شغلی او بخورد . (۶۴) در برابر ، يك وقت هم هست که «قول تایم» اسیر اوست ، در آنصورت هیچوقت مجبور نیست حرفی بزند یا عملی بکند که احتمالا خلاف شئون علم باشد یا موردی پیش بیاید که ناچار شود با امضای خود :

۵۹ — شیخ ابوالحسن خرقانی فرموده است : «باخلق باشی ترشی

و تلخی دانی» .

۶۰ — سنائی فرماید :

هم چنین در سرای حکمت و شرع

آدمی سیر باش و مردم سار

من اعتقاد دارم که برای کلمه دموکرات میتوان تفسیر کتب

«مردم سار» را بکار برد ، و طبعاً برای دموکراسی هم «مردم ساری»

مناسب است .

۶۱ — يك تعبیر دیگر هم می توانیم از نظامی قرض بگیریم که می

فرماید :

زملت ها برآرد پادشاهی

به شرع او رسد «ملت خدائی» .

در واقع کلمه «مردم خدایی» یا «ملت خدائی» را میتوان

بجای دموکراسی بکار برد که منهوم آن «حکومت مردم بر مردم»

است . دکتر امیر حسین آریان پور ، دموکراسی را به مردم سالاری

برگردانده که همه چیزش خوب است جز سالاریش !

۶۱ — رشحات ص ۲۱۲ .

۶۲ — اگر جز این بود ، پس لازم می آمد که بعد از مرك

هر استاد ، دیگر علم او هم با خودش به خاک برود ، خصوصا

که برطبق يك رسم عجیب ، بسا اوقات مدتی بعد از مرك استاد ،

شاگردان درس را تعطیل میکردند ، و قلم و دوات را می شکستند ،

چنانکه در مرك امام الحرمین جوینی (۷۸۱ هـ / ۱۰۸۵ م) چهار صد تن

شاگردان او تا يك سال بدون قلم و دوات و رسائل نوشتن گذرانند

و منبر او را در مسجد جامع منیعی نیشابور شکستند . (شاهنشاهی

عضدالدوله ، علی اصغر فقیهی ، ص ۲۴۰) .

۶۳ — تاریخ فلسفه ویل دورانت ، ترجمه استاد زریاب ص ۱۱۲ .

۶۴ — گویا ، يك وقت پرفسور عدل — جراح معروف ، صدای

آبولانسی را در محوطه دانشگاه شنید ، به شاگردانش گفت :

— بچهها ، وحشت نکنید چیزی نیست فقط دعا کنید که مربوط

به عملکرد ما نباشد !

از بی يك ميرستم كيش را
محو كند صد حق درویش را

در فن بوجهل كند اتفاق

عدل عمر نام نهد از نفاق

البته بگذریم از اینکه اقتصاد دوران اخیر ، خصوصا اقتصاد «طلای سیاه» (۶۵) نیز به خصوص در خاور میانه و شرق نزدیک بسیاری از معیارها و مقیاس ها را بهم زده ، و بالنتیجه ، علم راهم، در دانشگاه در مرحله اول بر اساس «فی فور سرویس» ، در قالب خشت مالی «فول تائم» حبس کرده و نوع آنرا نیز از جهت «کار بردی» می سنجند ، و عقیده دارند هر علمی که راندمان اقتصادی نداشته باشد ، از اولویت برخوردار نیست . (۶۶) طبیعی که روزی ده جراحی انجام دهد حش از آنکه یکی انجام میدهد بیش باید باشد (حالا این یکی خواه بوعلی سینا باشد ، و آن یکی طبیب آدمی کش ، در فی فور سرویس بنا بر چیز دیگر است) .

علت این نوع فکر در دانشگاهها و مراکز علمی و تحقیقاتی مشرق زمین بر این اساس پیدا شده که ، اولاً ، چون مدتی انتطاع فرهنگی داشته اند ، متوجه نیستند که استمرار یعنی چه ، و آدمی که يك عمر دنباله رو تحقیقات عالم قبل از خود می شود ، ولو آنکه بجائی نرسد ، تحقیقات قبلی را به بعد از خود تحویل می دهد .

ثانیاً اینکه چون ما کشورهای شرقی يك باره روی دریای نفت يك تکان اقتصادی خورده ایم ، فکر می کنیم میشود همه چیز را با پول خرید - حتی اگر نیروی اتم باشد - و میشود معیار اخلاقی و فرهنگی را عوض کرد ، حتی اگر به شکاف عمیق میان نسل جدید و قدیم ، و پدر و پسر بینجامد . پیوستگی های نژادی و خانوادگی واصل «رابطه» در عصر اقتصاد «هزبرالله» ها ایجاب میکند که بجای «هنر برتر از گوهر آمد دید» ، همان صورت اصلی شعر فردوسی را بخوانیم : هزبر نر از گوهر آمد پدید ! که بی هنری عیب نیست . و به قول زنها «يك من گوشت» ، روی صدمن عیب را می پوشاند !

آنکه او رازخری تویره بیاید بر سر

فلکش لعل به دامان دهد و زر به جوال

درست است که عصر ، عصر «احمایت حقوق بشر» و شرافت تن آدمی است ، (۶۷) اما اگر درست بنگری ، شعر سعادی را باید با يك «ویرگول» و يك علامت سوال اضافی ، یعنی چنین به زبان آورد :

تن آدمی شریفست به جان آدمیت ؟

نه ، ... همین لباس زیباست نشان آدمیت !

حتی دیگر موارد مربوط به اصول ملی و میهنی را هم این اقتصاد بی درو پیکر نفت زیر و رو کرده ، همه قاچاقچی و وردار و ورمال شده اند و خروارها پول سرمایه را بخارج می برند خودنیز به دنبال آن میروند ، و شعر معروف منسوب به فردوسی را بجای آنکه مثل قدیم بخوانند عملاً به صورت سوال به زبان می آورند :

چو ایران نباشد تن من مباد ؟ خیر یا بالعکس بلکه :

بدین بوم و بر ، زنده يك تن مباد !

در واقع اقتصاد نفت (یا اقتصادی که ثابت کرد میشود کار نکرد و نان خورد ، و میشود سواد نداشت و جای استاد نشست !) ، يك درآمد بی امان زورگی به امالك شرق تحمیل کرده است و در نتیجه «هرچه ، روز ، این و آن می دزدند ، شب ، لوله های نفت جای آن را بر می کند» بالنتیجه معیارهای نظم و انضباط و حسابداری و اقتصاد و اخلاق و تدبیرمدن بالکل تغییر کرده است . امروز تنها چاههای نفت هستند درین مملکتها که بی وقفه ، و مثل ساعت ، مرتب کار میکنند ، سایر دستگاهها ، گو مباح ! *

البته علم و هنر بیش ازین روزگار هم ، معیار مالی و مادی داشت و با آن سنجیده می شد ولی نه به حد امروز ، نه اینقدر جدی . معروف است که وقتی همایون شاهزاده هندی از ایران به هند بازگشت گروهی کثیر از هنرمندان و شعرارا همراه خود برد ، او اصرار داشت که شاید میرمصور ترمذی را همراه ببرد و برای این منظور به شاه طهماسب پیشنهاد کرد : «اگر سلطان وجه الارض ، یعنی خلیفه السله فی الارض شاه طهماسب ، میرمصور را به من دهد ، هزار تومان پیشکش از هندوستان قبول دارم و می فرستم» (۶۸)

بنا بر این باید گفت ، بعد از «شیخ صدتومانی» - در عراق - چشمان به هنرمند هزار تومانی صفوی روشن !

علم اگر بامادیات و پول همراه و هم سگ شد ، اگر آدم صاحب علم اتمی هم باشد ، ممکن است اسرار اتمی به دشمن بفروشد ، و این فروش ممکن است از جهت سیاسی یا از جهت اقتصادی باشد - چنانکه گویا روسیه از همین راه اسرار اتمی را ابتدا از امریکا به دست آورد - و اگر تنها حقیقت و واقعیت و انسانیت مطرح نظر باشد و ایمان در کار به میدان آید آنوقت آدم مثل ابن عمیر می شود که «... مخالفان به مامون عباسی رسانیدند و گفتند که او نامه های جمیع شیعه را که در عراق اند می داند . پس مامون امر کرد که نامه های ایشان را بگوید ، و او امتناع نمود ، پس فرمودند که او را برهنه کردند و آویختند صد تا زیانه زدند . و او دشمن را از اسامی شیعه خبر نداد ... و متصدی ضرب او سندی بن شاهك بود که کوتوال بغداد بود (۶۹) ...»

وقتی حسن بن بویه به جنك و شمشیر آمد ، و و شمشیر فرار کرد ، ابوالحسن مامطیسری ، «خواجسته ای بود از آن و شمشیر که گنجور اسرار بود ، آن را شکنجه ها کردند ، جمله مال خویش بداد ، و از آن مخدومش ، يك جو ننمود (۷۰) .» (اینجا هم جو به باد ما رسید) .

مقصود مقایسه نیست ، ولی يك حقیقت هست : وقتی ایمان نباشد ، می خواهد آدم عالم اتمی باشد یا عالم دینی ، و می خواهد با اسرار اتمی در میان باشد یا پای افراد گروه زیرزمینی شیعه ، و با اموال و شمشیر .

در چنین مواردی ، آنها که بیرونی اند خیلی زود میگریزند ، و چه خوب می کنند ، که در واقع منتهی بر سر علم می گذارند و

۶۵ - طلا در همه جا طلاست ، ولی در جاهائی از عالم ، طلا های رنگین دیگری هستند که طلای اصلی را برده و بنده خود کرده اند از آنجمله : در زفسنجان ، پسته طلای پسته ای است ، و در مازندران جنگل طلای سبز خوانده میشود ، و در اروپا آبشار طلای سفید است و در مصر پنبه را طلا سفید خوانند ، و در مغولستان پوست طلای نرم است ، و در خاور میانه نفت طلای سیاه ، و به عقیده من فقط در اسکانندیناوی ، طلا معنی رنگ خود را دارد . یعنی در آنجا ، ، طلا همان زلف طلائی است !

۶۶ - و به همین دلیل ، صدور ابلاغ اسنادی دکتر لطف الله هنرفر ، در دانشگاه اصفهان ، چهار سال عقب می افتد !

۶۷ - رجوع شود به کتاب نگارنده : تن آدمی شریف است ...

۶۸ - مقاله گلچین معانی ، هنر و مردم ، نقل از گلستان هنر . خود گلچین را هم به همین قیمت ها آستان قدس خرید !

۶۹ - مجالس المومنین ص ۴۱۵ ، او ۹۴ کتاب نوشته بود و سالها در زندان گذراند .

۷۰ - تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۲۹۸ .

* چنانکه خوانندگان متوجه شده اند این مقاله يك سال پیش ازین و در روزگاری که هنوز اعتصابها شروع نشده بود در کتاب «محیط ادب» (یادنامه استاد محیط طباطبائی) چاپ شده و اینك از آن عینا نقل شده است . (نگین) .

پراه خود می‌روند (۷۱). در چنین مواردی آدم عاقل می‌داند چه راهی باید برود که در عالم کار «بر کار» باشد و در عالم بازنشستگی نیز جزء «اساتید ممتاز» یعنی «استاد چهار ستاره ۷۲» شود، و حال آنکه، اگر درست بنگریم، باید خلاف این باشد:

جمله استادان پی اظهار کار

نیستی جویند و جای انکار

هر کجا این نیستی افزون‌تر است

کار حق و کارگاهش آن سراسر است

یاد سروی به‌خیر که وقتی ابلاغ انتظار خدمت او را برایش آوردند در زیر ابلاغ انتظار خدمت خود نوشته بود «خدمت باید در انتظار من باشد»!

البته این گروه در بدایت عمر شاگردانی بوده‌اند که مثل محمد بن جریر طبری، از دیولاب تازی را می‌دوید که صبح‌زود به درس استاد برسد، و در عالم پیری و بازنشستگی هم، وقتی مثل رازی فلج و کور می‌شد می‌گفت با همین حال، باز هم بادست دیگری می‌نویسم (یعنی تقریر میکرد) و با چشم دیگری می‌خوانم (یعنی برایش

میخواندند). معنی فول تایم همین است که آدم مثل حاج میرزا احمد مدرس یزدی معروف به نهنگ، خود کشت و ذرع کند و چهار نعل - پدر و پسر و نوه و نتیجه را - شرح لعمه درس دهد. (بقیه دارد)

۷۱ - در روزگار حنف و تبدیل عمامه، آخوندکی به پدرم رسید و گفت: ماهم عمامه را کنار گذاشتیم. پدرم که خود آخوند بوده و حاج آخوند لقب داشت، به آن روحانی نما گفت: - منت پسر اسلام گذاشتی که عمامه از سر برداشتی!

۷۲ - در تقسیم بندی هتل‌ها، هتل ممتاز، هتل «چهار ستاره» است، ممتاز جمع مکسر ممتاز!

گویا جناب دکتر محمود افشار، باغی در شهر ری داشته است که آن را خواسته برای «قبرستان استادان ممتاز دانشگاه»! وقف نماید، اما این باغ ممتاز در طرح است، و به حیات و ممات این قوم گویا وصال نخواهد داد.

